

## محاصره اقتصادی

با کمال قساوت و بیرحمی با عزیزان خود رفتار کردند و چگونه با شنیدن صدای الجوع کودکان بنی‌هاشم از نامهٔ تعبیبی طالب بی‌تفاوت از آنجا میگذشتند، و آنها که خود را "آل‌الله" و عزیزان خدا و پرده‌داران حرم خدا میدانستند بفرمان جنایت بزرگ تن دادند، و این‌نگر را برای خود در طول تاریخ خریداری کردند.

و ما در اینجا نخست به نقل اصل داستان از روی تاریخ اقدام نموده و سپس به رهنمودهایی از این قسمت از تاریخ اسلام می‌پردازیم، مورخان در این باب مینویسند:

مشرکین قریش که برای جلوگیری از گسترش دین اسلام و تعالیم رسول خدا (ص) به تنگ آمده بودند و بهر وسیله‌ای متشبث شده و جنگ میزدند نتایج‌ای عابدشان نمی‌شد اینبار نقشهٔ تازه و خطرناک‌تری کشیدند و پس از انجمنها و مشورتیاتی که

بکار بردن سلاح تهدید، و تطمیع، و تبلیغات دروغین و تهمت و افترا، و زجر و شکنجه، و کارگر نبودن آنها سلاح بعدی دشمن چه خواهد بود و مراحل بعدی آن چیست؟

### محاصره اقتصادی و قطع رابطه

در تاریخ نهضتها و قیامهای مذهبی و ملی یکی از حربها و نوطنه‌هایی که از طرف دشمنان معمولاً بکار میرود محاصره اقتصادی و قطع روابط مادی و تجاری است و ما چون در انقلاب اسلامی خود بیاری خدا این مراحل را یکی پس از دیگری پشت سر گذار دادیم بخوبی می‌دانیم که چرا مشرکین مکه پس از اینکه از تهدید و تطمیع و تهمت و آزار و شکنجه نتایج‌ای نگرفتند دست بمحاصره اقتصادی بنی‌هاشم و قطع رابطه با آنها و مسلمانان مکه زدند و سه سال تمام بدانگونه

بممود که از تاریخ اسلام  
بلازموم العدا باری می

مراحلی از مبارزه حق و باطل و نوطنه‌ها - هائی را که دشمنان اسلام برای سرکوبی و محدود کردن قیام مقدس پیامبر گرامی اسلام طرح ریزی کرده بودند در شماره‌های پیشین ملاحظه کردید، یعنی مراحل تطمیع تهدید، مسخره و ریشخند و هوجبگری و تهمت و افترا، و بالاخره زجر و شکنجه و آزار مسلمانانی که به رسول خدا ایمان آورده بودند.

و از آنجا که نوطنه‌های دشمنان اسلام و بطور کلی دشمنان ملت‌های محروم و مستضعف و سرکوبگران نهضتها و ملی و توده‌های مردم شبیه به یکدیگر بوده و همگی از یک اندیشه و اندیشه‌های مادی و استثمارگر تراوش میکنند می‌توانیم حدس بزنیم که مراحل بعدی نوطنه چه خواهد بود.

یعنی می‌توانیم حدس بزنیم که پس از

کردند تصمیم بعقد قرارداری همه جانبه برای قطع رابطه و محاصره بنی هاشم و نوشتن تعهد نامه‌ای در اینباره گرفتند و این تصمیم را عملی کرده و به تعبیر روایات آن "صحیفه ملعونه" و قرارداد ظالمانه را تنظیم کرده و هشتاد نفر از بزرگان قریش پای آنرا امضا کردند.

مندرجات و مفاد آن تعهد نامه که شاید مرکب از چند ماده بوده در جملات زیر خلاصه میشد:

امضا کنندگان زیر متعهد میشوند که از این پس هرگونه معامله و داد و ستدی را با بنی هاشم و فرزندان مطلب قطع کنند.

به آنها زن ندهند و از آنها زن نگیرند - چیزی به آنها نفروشند و چیزی از ایشان نخرند.

هیچگونه پیمانی با آنها نبندند و در هیچ پیش آمدی از ایشان دفاع نکنند.

تا هنگامیکه بنی هاشم محمد را برای کشتن به قریش نسیارند و یا بطور پنهانی یا آشکار محمد را نکشند پای بند عمل به این قرارداد باشند.

این تعهد نامه ننگین و ضد انسانی با امضا رسید و برای آنکه کسی نتواند تخلف کرده و همگی مقید به اجرا آن باشند آنرا در خانه کعبه آویختند و از آن پس آنرا بمرحله اجرا در آوردند.

نویسنده آن مردی بود بنام منصور بن عکرمه - و برخی هم نضر بن حارث را بجای او ذکر کرده‌اند - که پیغمبر (ص) درباره اش نفرین کرد و در اثر نفرین آنحضرت انگشتانش از کار افتاد و فلج گردید.

ابوطالب که از ماجرا مطلع شد بنی هاشم را گرد آورد و از آنها خواست تا در برابر شرکان از رسول خدا (ص) دفاع کنند و

وظیفه خطیر خود را از نظر عشیره و فامیل در آن موقعیت حساس انجام دهند و افراد قبيله نیز همگی سخن ابوطالب را پذیرفتند. تنها ابولهب بود که مانند گذشته سخن ابوطالب را نپذیرفت و در سلک مشرکین قریش رفته و بدشمنی خویش با رسول خدا صلی الله علیه و آله و بنی هاشم ادامه داد.

ابوطالب که دید بنی هاشم با این ترتیب نمی‌توانند در خود شهر مکه زندگی را بسر برند آنها را به درغای در قسمت شمالی شهر که متعلق به او بود - و به شعب ابی طالب موسوم گشت - برد، و جوانان بنی هاشم و بخصوص فرزندانش علی و طالب و عقیل را موظف کرد که شدیداً از پیغمبر اسلام نگرهبانی و محافظت کنند و بهمین منظور گاهی در یک شب چند بار بالای سر رسول خدا (ص) می‌آمد و او را از بستر بلند کرد و دیگری را جای او می‌خوابانید و آنحضرت را بجای امن تری منتقل میکرد، و بیوسته مراقب بود مبادا گزندی به آن حضرت برسد، و براستی قلم عاجز است که فداکاری ابوطالب را در آنندت که حدود سه سال طول کشید بیان کند ورنجی که آن بزرگوار در دفاع از وجود مقدس رسول خدا صلی الله علیه و آله متحمل شد روی صفحات کتاب منعکس سازد.

مشرکین قریش گذشته از اینکه خودشان داد و ستد و معاملاتی با بنی هاشم نمی‌کردند از دیگران نیز که میخواستند چیزی با آنها بفروشند و یا آذوقه‌ای برای ایشان ببرند جلوگیری میکردند و حتی دیده بانانی را گماشته بودند که مبادا کسی برای آنها خوراکی و آذوقه ببرد، و در موسم حج و فصل‌های دیگری هم که اصولاً افراد برای خرید و فروش آذوقه از خارج مکه می‌آمدند آنها را نیز مهر ترنمی بود با جانی که می‌توانستند از داد و ستد با ایشان ممانعت میکردند، مثل اینکه بعهده میشدند جناس آنها را بچند برابر همی که بنی هاشم خریداری میکنند از ایشان خریداری کنند،

و با آنها را بغارت اموال تهدید میکردند، و امثال اینها.

برای مقابله با این محاصره اقتصادی، خدیجه آنهمه ثروتی را که داشت هم‌راهِ همان سالها خرج کرد، و خود ابوطالب نیز تمام دارائی خود را داد، و خدا میداند که بر بنی هاشم در آن چند سال چه گذشت و زندگی را چگونه بسر بردند.

البته در میان قریش مردمانی هم بودند که از اول زربار آن تعهد سنگرانه نرفتند مانند مطعم بن عدی - که گویند حاضر به امضا آن نشد - و با افرادی هم بودند که بواسطه پیوند خویشاوندی با بنی هاشم یا خدیجه، مخفیانه گاهگاهی خوار و بار و یا آرد و غذائی آن هم در دل شب و دور از چشم دیده بانان قریش به شعب می‌رساندند اما وضع بطور عموم بسیار رقت بار و دشوار می‌گذشت چه شبهای بسیاری شد که همگی گرسنه خوابیدند، و چه اوقات زیادی که در اثر نداشتن لباس و پوشش برخی از خیمه و چادر بیرون نمی‌آمدند.

در پارهای از تواریخ آمده که گاه میشد صدای "الجوع" و فریاد گرسنگی بجهما و کودکان که از میان شعب بلند میشد بگوش قریش و مردم مکه میرسید.

از کسانی که در آن مدت بطور مخفیانه آذوقه برای بنی هاشم می‌آورد حکیم بن - حزام برادر زاده خدیجه بود، که روزی ابوجهل او را مشاهده کرد و دید غلامش را برداشته و مقداری گندم برای عمش خدیجه می‌برد، ابوجهل بدو آویخت و گفت: آیا برای بنی هاشم آذوقه می‌بری؟ بخدا دست از تو بر نمی‌دارم تا در مکه رسوایت کنم.

ابوالبختری (برادر ابوجهل) سر رسید و به ابوجهل گفت: چه شده؟ گفت: این مرد برای بنی هاشم آذوقه برده است! ابوالبختری گفت: این آذوقه‌ای است که از عمش خدیجه پیش او امانت بود و اکنون برای صاحب آن می‌برد، آیا ممانعت می‌کنی که کسی مال خدیجه را برایش ببرد؟ جلوی او را رها کن ابوجهل دست بر نداشت و

همچنان مانعت میکرد .

بالاخره کار بزد و خورد کشید و ابو -  
البختری استخوان فک شتری را که در آنجا  
افتاده بود برداشت و چنان بر سر ابوجهل  
کوفت که سرش شکست و به شدت او را  
مجروح ساخت . و آنچه در این میان برای  
ابوجهل دشوار و ناگوار بود این بود که  
می‌ترسید این خیر بگوش بنی‌هاشم برسد و  
موجب دلگرمی و شجاعت آنها از وی گردد .  
و از اینرو ماجرا را بهمان جا پایان داد و  
سر و صدا را کوتاه کرد ولی با اینحال  
حمزه بن عبدالمطلب آن منظره را از دور  
مشاهده کرد و خبر آنرا با اطلاع رسولخدا  
- صلی الله علیه و آله - و دیگران رسانید  
و از جمله ابوالعاص بن ربیع داماد  
آنحضرت و سهر زینب دختر رسولخدا -  
صلی الله علیه و آله - بود که هر گاه  
میتوانست قدری آذوقه تهیه میکرد ، و آنرا  
بر شتری بار کرده شب هنگام بکنار دره و  
شعب ابی‌طالب می‌آورد سپس مهارش را  
بگردنش انداخته او را بمیان دره‌ها می‌کرد  
و فریاد میزد که بنی‌هاشم از ورود شتر به  
دره با خبر گردند ، و رسولخدا - صلی الله  
علیه و آله - بعدها که سخن از ابو العاص  
بمیان می‌آمد این مهر و محبت او را یاد -  
آوری میکرد و میفرمود : حق دامادی را  
نسبت بما در آنوقت انجام داد .

در این چند سال فقط در دو فصل بود که  
بنی‌هاشم و بخصوص رسولخدا - صلی الله  
علیه و آله - نسبتاً آزادی پیدا میکردند تا  
از شعب ابی‌طالب بیرون آمده و با مردم  
تماس بگیرند و اوقات دیگر را بیشتر در  
همان دره بسر میبردند .

این دو فصل یکی ماه ذی‌حجه و دیگری  
ماه رجب بود که در ماه ذی‌حجه قبائل  
اطراف و مردم جزیره العرب از اطراف برای  
انجام مراسم حج بمکه می‌آمدند و در ماه  
رجب نیز برای عمره بمکه رو می‌آوردند ،  
رسولخدا (ص) نیز برای تبلیغ دین مقدس  
اسلام و انجام مأموریت الهی خویش در  
این دو موسم حداکثر استفاده را میکرد و چه

در منی و عرفات و چه در شهر مکه و کوجه  
و بازار نزد بزرگان قبائل و مردمی که  
اطراف بمکه آمده بودند میرفت و دین‌خود  
را بر آنها عرضه میکرد و آنها را به اسلام  
دعوت می‌نمود ، ولی بیشتر اوقات بدنبال  
رسولخدا (ص) پیرمردی را که گونهای سرخ  
فام داشت مشاهده میکردند که به آنها  
میگفت : گول سخنان او را نخورید کساف و  
برادرزاده من است و مردی دروغگو و ساحر  
است . این پیرمرد دور از سعادت کسی جز  
همان ابولهب عموی رسولخدا (ص) نبود .  
و همین سخنان ابولهب مانع بزرگی برای  
پذیرفتن سخنان رسولخدا (ص) از جانب  
مردم میکردید و بهم میگفتند : این مرد  
عموی اوست و به وضع او آشناتر است و او  
را بهتر می‌شناسد چنانچه پیش از این نیز  
ذکر شد .

باری سه سال یا چهار سال - بنا بر  
اختلاف تواریخ - وضع بهمین منوال گذشت  
و هر چه طول می‌کشید کار بر بنی‌هاشم  
سخت تر میشد و بیشتر در فشار زندگی و  
دشواریهای ناشی از آن قرار می‌گرفتند ، و  
در این میان فشار روحی ابوطالب و رسول -  
خدا - صلی الله علیه و آله - از همه بیشتر  
بود .

تصمیم چند تن از بزرگان قریش برای  
دریدن صحیفه ملعونه :

استقامت و پایداری بنی‌هاشم در برابر  
مشرکان و تعهدنامه سنگین آنها و تحمل  
آنچه شدت و سختی - با همه دشواریهای  
که برای آنان داشت بود رسولخدا (ص) و  
پیشرفت اسلام تمام شد ، زیرا از طرفی  
موجب شد تا جمعی از بزرگان قریش که آن  
تعهد نامه را امضا کرده بودند بحال آنان  
رفت کرده و عواطف و احساسات آنها را  
نسبت به ابوطالب و خویشان خود که در  
زمره بنی‌هاشم بودند تحریک کند و در فکر  
نقض آن پیمان ظالمانه بیفتند ، و از سوی  
دیگر افراد زیادی بودند که در دل متعایل  
به اسلام گشته ولی از ترس قریش جرئت  
اظهار عقیده و ایمان به رسولخدا (ص) را

نداشتند و نگران آینده بودند ، این  
استقامت و پایداری برای اینگونه افراد  
حقانیت اسلام و مأموریت الهی بی‌غمبر (ص)  
را مسلم کرد و سبب شد تا عقیده باطنی  
خود را اظهار کرده و آشکار در سلسله  
مسلمانان در آیند .

از کسانی که شاید زودتر از همه بفکر  
نقض پیمان افتاد و بیش از سایر بزرگان  
قریش برای اینکار کوشش کرد - بنقل  
تواریخ - هشام بن عمرو بود که از طرف مادر  
نسبش به هشام بن عبد مناف می‌رسید و  
در میان قریش دارای شخصیت و مقامی  
بود ، و در مدت محاصره نیز کمک‌زیادی  
به مسلمانان و بنی‌هاشم کرد و از کسانی بود  
که در خفا و پنهانی خوار و بار و آذوقه بار  
شتر کرده و بدهانه دره می‌آورد و آنرا  
بمیان دره‌ها میکرد تا بدست بنی‌هاشم  
افتاده و مصرف کنند .

روزی هشام بن عمرو بنزد زهیر بن ابی  
امیه که - او نیز با بنی‌هاشم بستگی داشت -  
و - مادرش عاتکه دختر عبدالمطلب سر -  
آمده و گفت : ای زهیر تا کی باید شاهد  
این منظره رقت بار باشی ؟ تو اکنون  
در آسایش و خوشی بسر می‌بری ، غذا  
میخوری ، لباس می‌پوشی با زنان آمیزش  
می‌کنی ، اما خویشان نزدیک تو به آن وضع  
هستند که خود میدانی ، نه کسی بآنها  
چیز می‌فروشد و نه چیزی از ایشان می‌خرند  
نه زن به آنها میدهند و نه از ایشان زن  
میگیرند ؟ ...  
هشام دنباله سخنان خود را ادامه داد  
گفت :

- بخدا اگر ایشان خویشاوندان ابوالحکم  
(یعنی ابوجهل) بودند و تو آزوی  
میخواستی چنین تعهدی برای قطع رابطه  
با آنها امضا کند او هرگز راضی نمیشد !  
زهیر - که سخت تحت تاثیر سخنان  
هشام قرار گرفته بود - گفت : من بکنفر  
بیش نیستم آیا به تنهایی چه میتوانم بکنم  
و چه کاری از من ساخته است ، بخدا اگر  
شخص دیگری مرا در اینکار همراهی میکرد

من اقدام بنقض آن میکردم ، هشام گفت :  
آن دیگری من هستم که حاضرم تو را در  
اینکار همراهی کنم !  
زهیر گفت : ببین تا بلکه شخص دیگری  
را نیز با ما همراه کنی .

هشام بهمین منظور نزد معظم بن عدی  
و ابوالبختری ( برادر ابوجهل ) و ربیعہ بن  
اسود که هر کدام شخصیتی داشتند رفت و با  
آنها نیز بهمان گونه گفتگو کرد و آنها را  
نیز بر اینکار متفق و هم عقیده کرد و برای  
تصمیم نهائی و طرز اجرای آن فرار گذاردند  
شب هنگام در دماغه کوه " حجون " در  
بالای مکه اجتماع کنند و پس از اینکه در  
موعد مزبور حضور بهم رسانیدند زهیر بن  
ابی امیه به عهده گرفت که آغاز بکار کند و  
آن چندتن دیگر نیز دنبال کار او را بگیرند  
چون فردا شد زهیر بن ابی امیه  
بمسجد الحرام آمد و پس از طوافی کفاطراف  
خانه کعبه کرد ایستاد و گفت : ای مردم  
مکه آیا رواست که ما آزادانه و در کمال  
آسایش غذا بخوریم و لباس بپوشیم ولی  
بنی هاشم از بی غذایی و نداشتن لباس  
بمیرند و نابود شوند؟ بخدا من از پای  
ننشینم تا این ورق پاره ننشین را که  
متضمن آن فرار داد ظالمانه است از هم  
پاره کنم !

ابوجهل که در گوشه مسجد ایستاده بود  
فریاد زد : بخدا دروغ گفتی ، کسی  
نمی تواند فرار داد را پاره کند . زعمه بن  
اسود گفت : تو دروغ میگوئی و بخدا سوگند  
ما از همان روز اول حاضر به امضای آن  
نبودیم ، ابوالبختری از گوشه دیگر فریاد  
برداشت : زعمه راست میگوید و ما از ابتدا  
بنوشتن آن راضی نبودیم ، مطعم بن عدی  
از آنسو داد زد : حق با شما دو نفر است و  
هرکس جز این بگوید دروغ گفته ، ما از  
مضمون این فرار داد و هرچه در آن نوشته  
است بیزاریم ، هشام بن عمرو نیز سخنانی  
بهمین گونه گفت ، ابوجهل که این سخنان  
را شنید گفت : این حرفها با مشورت قبلی  
از دهان شما خارج میشود و شما شیانه روی

اینکار تصمیم گرفتند .  
خبر دادن رسول خدا (ص) از سرتوشت -  
صحیفه :

در خلال این ماجرا شی رسول خدا (ص)  
از طریق وحی مطلع گردید و جبرئیل بهاو  
خبر داد که موربانه همه آن صحیفه ملعونه  
را خورده و تنها قسمتی را که " بسمک اللهم "  
در آن نوشته شده بود باقی گذارده و سالم  
مانده است ، حضرت ابن خبیر ابوطالب  
داد ، و ابوطالب با تفاق آنحضرت و جمعی  
از خاندان خود بمسجد الحرام آمد و در کنار  
کعبه نشست ، قریشان که او را دیدند پیش  
خود گفتند : حتما ابوطالب از این قطع  
رابطه خسته شده و برای آشتی و تسلیم  
محمد بها بدینجا آمده از اینرو سزد وی  
آمده و پس از ادای احترام بدو گفتند :

ای ابیطالب گویا برای رفع اختلاف  
و تسلیم برادر زاده ات محمد آمده ای ؟

گفت : نه ! محمد خبری بمن داده و  
دروغ نمیگوید او میگوید : بروردگار سوی  
خبر داده که موربانه را مامور ساخته تا آن  
صحیفه را به استثنای آن قسمت که نام خدا  
در آن است همه را بخورد اکنون کسی را  
بفرستید تا آن صحیفه را بیاورد ، اگر دیدید  
که سخن او راست است و موربانه ترا خورده  
بباید و از خدا بترسید و دست از این  
ستمگری و قطع رابطه با ما بردارید ، و اگر  
دروغ گفته بود من حاضرم او را تحویل شما  
بدهم !

همگی گفتند : ای ابوطالب گذشتارت  
منصفانه است و از روی عدالت و انصاف  
سخن گفتی و بدنبال آن تعهد نامعرا پائین  
آورده و دیدند بهمانگونه که ابوطالب خبر  
داده بود جز آن قسمتی که جمله " بسمک  
اللهم " در آن بود بقیه را موربانه خورده  
است .

این دو ماجرا سبب شد که قریش بدریدن  
صحیفه حاضر گردند و موقتا دست از لجاج  
و عناد و قطع رابطه بردارند ولی با اینهمه  
احوال بزرگان ایشان حاضر به پذیرفتن  
اسلام نشدند و گفتند : باز هم ما راسخرو

مشاهده ، ابن ماجرا مسلمان شدند .

جادو کردید ، اما جمع بسیاری از مردم با  
تعهد ناه پاره شد و رابطه مردم با  
بنی هاشم بصورت عادی درآمد و در این  
ماجرا گروهی دیگر به پیروان اسلام افزوده  
شد اما بزرگان قریش مانند ابوجهل و عتبہ  
و شیبہ و دیگران همچنان بدشمنی و عداوت  
خود با رسول خدا (ص) و آزار مسلمانان  
ادامه دادند ، و با تمام این احوال دست از  
عناد و لجاجت برنداشتند . ادامه دارد

دنباله فقه :

سوم - اخباری که دلالت بر اعتبار فصل  
تا ده روز میکند ، مثل خبر علی ابن ابی  
حمزه از حضرت موسی بن جعفر که در ضمن  
آن از حضرت نقل میکند " وَ لِكُلِّ شَهْرٍ عُمْرَةٌ  
فَقُلْتُ يَكُونُ أَقَلُّ ؟ فَقَالَ : " فِي كُلِّ عَشْرَةٍ  
أَيَّامٌ " . ولی این اختلاف بین اخبار مرتفع  
است باینکه اخبار دسته سوم که دلالت بر  
فصل ده روز میکند از جهت سند ضعیف  
است . و اخبار دسته اول که دلالت بر فصل  
یکسال میکند نزد اصحاب رضوان الله تعالی  
علیهم معمول نیست . بنا بر این اخبار  
دسته دوم که دلالت بر فصل تا یکماه میکند  
بدون معارض باقی می ماند ، ولی دلالت این  
اخبار بر اعتبار فصل چندان واضح نیست ،  
چون تعبیر فی کل شهر عمره یا لکل شهر عمره  
ممکن است در مقام این باشد که بشمار یک  
ماه نباید بین دو عمره فاصله انداخت و هر  
ماه باید عمره بجا آورد که البته حمل بر  
مراتب فصل و استحباب میشود . و در مقام  
این نیست که در کمتر از یکماه نباید بجا  
آورد و اگر احتمال اول ظاهر نباشد لا اقل  
دو احتمال هست . بنا بر این باطلاقات  
استحباب عمره تمسک میکنیم . پس اضوی  
چنانکه صاحب عمروه فرموده اند عدم اعتبار  
فصل است اگر چه احوط در فصل کمتر از  
یک ماه ایشان عمره است بقصد رجاء چنانچه  
حضرت امام در تعلیقه فرموده اند .

والحمد لله رب العالمین